

هو العليم

كيفيت تبديل سيئات به حسنات

تفسير آية ﴿أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾

بيانات

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

حقیقت معنای علیّ مع الحق

ایشان (یکی از شاگردان) الان داشتند سؤال

می کردند [درباره] این آیه‌ای که دارد [﴿ذَلِكَ بِأَنَّ

اللَّهُ هُوَ أَلْحَقُّ...﴾^۱]. چند روز پیش ما راجع به

«**عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ**»^۲ صحبت‌هایی

کرده بودیم.

آنجا عرض کردیم که هر جا که حقی هست،

کاری به ارتباطش با تشیع و اسلام و اعتقاد به نحله

خاصّ ندارد، هر جا که حقّ است، در آنجا علی

حضور دارد. حالا می‌خواهد یهودی باشد،

می‌خواهد نصرانی باشد، می‌خواهد در محاکمه بین

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۶۲

۲. رجوع شود به امام شناسی، ج ۱ ص ۲۲۲ که مصادر متعددی از کتب اهل سنت برای این حدیث ذکر شده است.

دو کمونیست باشد؛ می خواهد در افراد غیر ملتزم یا ملتزم باشد - هر جا می خواهد باشد - در هر نقطه‌ای از عالم وجود، هر جا که حقّ و باطلی هست؛ در آن موقفِ حقّ، در آنجا علی است و شما سایهٔ علی را در آنجا مشاهده می کنید. و در قبالش هم هر جا که باطل است، خب بالأخره شیطان و امثال ذلک و آنها هم، در جای خودشان هستند. آن ریشهٔ حق به خودِ نفسِ وجود امیرالمؤمنین برمی گردد. بعد ایشان فرمودند که: خُب این آیه که دارد ﴿ذَلِكِ بَانَ اللَّهُ هُوَ آلَ حَقٍّ﴾^۱، این ﴿هُوَ﴾ اشاره به حقیقت ذات می کند. پس ما می توانیم بگوییم که امیرالمؤمنین، متجلّی آن حقیقت ذات است؛ که هر جا حق است، پس آنجا علی است.

گفتیم: «حرف خوبی است! حرف، حرف درستی است و صحیح است.» و این آیه، اشاره به این دارد که الله که مستجمع جمیع صفات است، الله ذاتٌ مستجمعٌ بجمیع الأسماء و الصفات است دیگر، که مقام هو هویت را به اضافهٔ مقام واحدیت

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۶۲

در همه مراتب وجود حائز است. این الله [حق است].

حقیقت معنای الله نُورٌ و هُوَ آلٌ حَقٌّ

﴿اللَّهُ نُورٌ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ نور سماوات و ارض که آن تجلیات ماهویّه حقیقت هوهویّه ذات است، به واسطه اسماء و صفات پیدا می شود. لذا می فرماید: ﴿نُورٌ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾، یعنی حقیقت دهنده به آسمانها و زمین، ظاهرکننده آسمانها و زمین. [یعنی] اگر الله نباشد، نه آسمانی هست و نه زمینی هست، نه عوالمی هست و نه خلقی هست و نه تکوئی هست، هیچ چیز نیست. پس آن نور سماوات و ارض که همان ظاهرکننده حقائق ماهویّه مقیده، از بطن بسیط الحقیقه و وجود بالصرافه [می باشد]، آن الله است.^۲

این الله که آیه می فرماید ﴿هُوَ آلٌ حَقٌّ﴾ این ﴿هُوَ﴾، اشاره به ذات می کند. یعنی این حقیّت الله، به ذات او برمی گردد. چون ذات او در مرتبه

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۵

۲. برای توضیح بیشتر در مورد آیه نور رجوع شود به تفسیر آیه نور، جلسه اول و الله شناسی، ج ۱ ص ۲۵ تا ۷۶ تألیف علامه طهرانی رضوان الله علیه.

هو هویت است و مرتبه ذات، همان صرف الوجود است، و الوجود مساوقٌ للحق، و الحق مساوقٌ للوجود است؛ پس بنابراین [در] آن استجماع اسماء و صفات کمالیه در ذات، خود آن اسماء و صفات کاره ای نیستند، [زیرا] اسماء و صفات حقیقتشان به واسطه حقیقت مرحله هو هویت است. چون «هو» در اینجا حضور دارد، لذا اسم هم معنا و ارزش پیدا می کند. صفت هم ارزش پیدا می کند و معنا پیدا می کند.

تفسیر آیه ﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ

سَيِّئَاتِهِم بِحَسَنَاتِهِ﴾

الآن یک عبارت خیلی عجیبی یاد آمد. یک روز مرحوم آقا در مسجد قائم در مورد اعمال افراد صحبت می کردند و این آیه ﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِم بِحَسَنَاتِهِ﴾^۱ [را بیان می فرمودند] که چطور می شود این سیئه تبدیل به حسنه می شود؟ این از یک طرف؛ از آن طرف خب آیه حبط هم هست:

۱. سوره الفرقان (۲۵) قسمتی از آیه ۷۰. برای تفسیر این آیه رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۲۷۱.

﴿فَحَبِطَتْ ۖ أَعْمَلُهُمْ ۖ﴾^۱. اینها اعمالشان حبط

است. یعنی همه به طور کلی از بین می‌رود. مسلم

است اعمال بد که حبط نمی‌شود، اعمال خوب حبط

می‌شود. اعمال بد و کارهای زشت، این اصلاً

خودش فی حدّ نفسه خروج موضوعی دارد. حبط

یعنی صورت ظاهری مستحسنة دارد و از نظر بروز

ظاهری، این کار، کار خیر است. این دو جهت

چطور می‌تواند [با هم] باشد؟! که شخصی در این

عالم یک کار خلاف انجام داده، بعد آیه می‌فرماید:

﴿أُولَٰئِكَ يَبْدَلُ اللَّهُ سَيِّئًا بِحَسَنَةٍ ۖ﴾. این

کار خلاف تبدیل به حسنه می‌شود. خیلی عجیب

است! این با عدل خدا چطور جور درمی‌آید، که یک

شخص کار خلاف انجام داده، ولی این کار خلافش

که سیئه است، این سیئه تبدیل به حسنه می‌شود؟!!

توجهی ناصواب از چگونگی تبدیل سیئات به

حسنات

یک دفعه من جایی بودم، شخصی داشت راجع

به این قضیه صحبت می‌کرد. و استشهاد هم می‌کرد

۱. سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۵.

به کلام یکی از آقایان که [در قید حیات] هستند^۱ که او در تفسیر قرآن این طور توجیه می‌کرد که خب این (تبدیل سیئات به حسنات) در همه عالم همین هست. شما الان [اگر] درباره همین زراعت و کشت و کشاورزی اینها بدانید، خب این چیزهایی که برای تقویت گیاهان و اینها می‌دهند، شاید اینها چیزهای خیلی مضمّن کننده‌ای باشد، ولی همین‌ها به واسطه تغییر و تبدلاتی که در خاک و نور و هوا و آب و امثال ذلک اینها پیدا می‌کند، به یک تحول مستحسن متبدّل و متحوّل می‌شود. تبدیل به شاخه می‌شوند، برگ می‌شوند، میوه می‌شوند و میوه‌اش را هم مردم مصرف می‌کنند. و هیچ‌کس در موقعی که دارد این میوه را مصرف می‌کند، تصور نمی‌کند که این [میوه] یک مقداریش کود گوسفند است و مقداری کود گاو است! در ذهن شخص این نمی‌آید که اینکه الان دارد می‌خورد این سیبی که دارد می‌خورد، هندوانه‌ای که الان دارد می‌خورد این فرض بکنید یک پنجمش آن [کود] است. چون اصلاً به‌طور کلی متحول شده

۱. تفسیر تسنیم، ج ۸ ص ۳۷۴ و ۳۷۵

است. ماهیتش تغییر کرده است، و به یک ماهیت دیگری در آمده و عوض شده است.

خب مطلب که به این نحو بخواهد توجیه بشود، این توجیهی است که دلیلی بر صحت آن نیست که چرا یک عمل خلاف تبدیل به حسنه می شود؟ فقط توجیه این است که چون در یک ظرف مناسب قرار می گیرد، متحول می شود. وقتی که سیئه، سیئه است، همیشه سیئه است. سیئه وقتی که سیئه است که دیگر تبدیل به حسنه نمی شود! شخصی که دروغ می گوید، این دروغ، همیشه دروغ است. نه اینکه امروز دروغ باشد، فردا صدق بشود، معنا ندارد!

خمر، شراب، همیشه شراب است. در ایران شراب است، در سایر کشورها هم شراب است. در امریکا هم شراب است. تفاوت نمی کند. شما شراب را در ایران بخورید کار حرام انجام داده اید، در امریکا هم بخورید کار حرام انجام داده اید. تفاوتی نمی کند. نه اینکه در ایران که می خورید حالا می شود شربت به لیمو! و هیچ اشکالی ندارد و یا علی بکش بالا! ولی همین که پایتان را از همین مرز جغرافیایی که سیم کشیده اند و دوتا پاسبان بالاسرش ایستاده اند - البته

بعضی جاها - بیرون می‌گذارید، یک دفعه حرام می‌شود! تبدیل به حرام می‌شود و عواقب و این مسائل [شرعی را در پی دارد]. نه.

تفاوت مراتب معصیت نسبت به جایگاه افراد

دروغ دروغ است آقا جان، تفاوتی نمی‌کند. شما در مسجد الحرام دروغ بگویید [یا جای دیگر فرقی نمی‌کند]. تازه آنجا بیشتر عواقبش خیلی بیشتر است. ﴿يُنسَاءَ النَّبِيُّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَىٰ تُنَّ... وَلَا تَبْرُجَنَّ تَبْرُجَ آلِ جَهْلِيَّةِ آلِ أُولَىٰ...﴾^۱. شما زن پیغمبر هستید! گناه زن پیغمبر خیلی بیشتر از زن‌های دیگر است.

یکی اینکه خودش در جوار پیغمبر رشد کرده، و صحبت پیغمبر را شنیده، و در کنار پیغمبر زندگی کرده است. [این] خیلی تفاوت می‌کند با آن افرادی که در خارج هستند و پیغمبر را روزی یک دفعه می‌بینند و هفته‌ای یک دفعه می‌بینند و یا اصلاً ندیده‌اند.

دوم اینکه احترام انتساب به رسول خدا [باید

۱. سوره الاحزاب (۳۳) آیه ۳۲ و ۳۳

رعایت شود]. این قضیه مو بر بدن انسان راست می‌کند.

ما که عمامه سرمان گذاشته‌ایم، مردم به ما به چشم انتساب به پیغمبر دارند نگاه می‌کنند. خیلی این مسئله، مسئله کوبنده و له‌کننده و تدمیرکننده‌ای است که این مطالب را ما احساس کنیم و به آن ترتیب اثر ندهیم. خیلی این قضیه، قضیه عجیبی است و خلاصه همین است که دست و پای آدم را نسبت به انجام خیلی از مسائل می‌بندد. و اقدام انسان را نسبت به خیلی از مطالب و امور متوقف می‌کند. بیخود نبود بزرگان نسبت به این مسائل اقدام نمی‌کردند. نسبت به این جریانات و مطالب، وارد نمی‌شدند. اینها همه این ملاحظه را می‌کردند، این قضیه را در نظر می‌گرفتند. خیلی قضیه عجیبی است.

دروغ، دروغ است! در اینجا دروغ باشد دروغ است. در غیر از اینجا باشد دروغ است. شما در خارج، در امریکا هم دروغ بگویید، دروغ است. دروغ فرق نمی‌کند. لذا بعضی‌ها می‌آیند سؤال می‌کنند: «آقا اگر ما در آنجا یک کاری [خلاف]

کردیم که مثلاً کسی نتوانست جلوی ما را بگیرد، آیا اشکالی دارد؟»

گفتم: «همین قدر [آیا] می‌دانند که شما انجام داده‌اید؟» گفتند: «بله. ممکن است بدانند.» گفتم: «تمام شد! چه تفاوتی می‌کند!» چه تفاوتی می‌کند؟ شما به یک مسلمان دروغ بگویید یا به یک مسیحی دروغ بگویید؟! یک مسلمان از شما یک امر خلاف و خدعه ببیند یا یک مسیحی و یهودی ببیند، چه تفاوت می‌کند؟ [آن مسیحی و یهودی] می‌گوید: «این مسلمان است؟!» تازه اینجا یک مقداری آدم بیشتر دست و پایش می‌لرزد.

حالا [اگر] مسلمان [باشد] می‌گوید: «حالا هم کیش هستیم دیگر، این به آن در!» اما آن نصرانی چطور؟ می‌گوید: «نگاه کن بین مسلمانان دارند چه کار می‌کنند؟! این مسلمان است، این طور انجام می‌دهد?!». خب این قضیه خیلی فرق می‌کند. مطلب خیلی متفاوت است. که دیدگاه یک نفر [نسبت به اسلام تغییر کند].

مواظبت شدید علامه طهرانی بر اجتناب از

تخلف قانونی

یک قضیه‌ای از مرحوم آقا برای شما سابق نقل کردم که: یک نفر از همین کاروان دارها می خواست با یک بلیط دیگر ایشان را از حج بیاورد. البته در زمان سابق، زمان شاه که رفته بودند. و با یک خدعه‌ای، با یک مکر و حيله‌ای می خواست این کار را انجام بدهد. و ایشان هم می گفت: «خودمان نمی دانستیم! اصلاً بلیط را به دست ما نمی داد تا بفهمیم آقا چه زمانی می خواهیم برویم.» بلیطها را دست خودش نگه داشته بود! حالا بلیط مال یکی دیگر بود. بنده خدا مرده بود! با بلیط آن مرده می خواست ایشان را به ایران بیاورد. می گفتند: «آقا من ده برابر پول بلیط به تو می دهم. چه کاری است که دارید می کنید؟!» آن هم به عنوان یک اهل علم! به عنوان یک اهل علم! ایشان می گفتند: «آن موقعی که در جده خواست بدهد، یک دفعه من چشمم به آن بلیط افتاد و دیدم به اسم یکی دیگر است.» حالا اسم زن هم بود. یک پیرزنی بود آنجا مرده بود، در همان مکه فوت کرده بود، همان جا هم در قبرستان دفنش کرده بودند گفتم: «این آقایی که بلیطها را چک می کند الان به

من چه می گوید؟!» می گوید: «آقا این که بلیط شما نیست، با پاسپورت شما نمی خواند. لابد بلیط شما [مشکلی داشته است].»

ایشان می گفتند: «حالتی بر من در آن لحظه گذشت - تعبیر ایشان این بود^۰ - حالتی که در همه^۰ عمرم کم مثلش برایم اتفاق افتاده بود.» و بعد با او قطع [رابطه کردند.] او را هم همه می شناختند، از همین بازاری ها بودند و در بازار تهران پارچه فروش بود. گفتند: «اصلاً با او قطع رابطه کردم.» گفتند: «بابا من ده برابر پول بلیط به تو می دادم، چه کاری است که تو داری انجام می دهی؟» آن وقت این نگاه کند [و ببیند این بلیط برای مرحوم آقا نیست!] حالا خوب بود آن افسری که مسئول بود اصلاً توجه نکرد، و رد کرد، خلاصه شلوغ و پلوغ [کردند و] آن هم قالتاق بازی [درآورد] و اینها را هم خوب بلدند دیگر! آنهایی که اهل این حرفا و قالتاق بازی هستند، بله! تو قالتاق بازی نمره شان بیست است! بیست با دوتا علامت ضربدر! سه تا چهارتا. او یک طوری شلوغ کرد و فلان و... که مثلاً طرف توجه نکند و

حاج آقا بفرمایید و حاج آقا بفرمایید که مثلاً دیگه رد شده باشد و [توجه نکند که] چه کسی بوده؟ مرد بوده، زن بوده است؟

درست شد؟ درحالی که شاید [اگر] این یک قضیه برای ما اتفاق بیفتد همین قدر یک مقدار ناراحت بشویم. همین قدر که خلاف توقع مان باشد. بیشتر به او بزنیم تا به خودمان، او چرا چنین پدرسوختگی دارد درمی آورد و می خواهد کلک بزند؟! اما به خودمان نگاه نکنیم که حالا از نقطه نظر انتسابش به ما قضیه چه می شود؟ خب این آدم پدرسوخته متقلب حقه بازی است. خب هیچ، هیچ! این این طوری است. این طرف چه می شود؟ این که الان دارد می رود، این الآن طرف آن [مسئول فرودگاه] است دیگر، او نگاه نمی کند [که چه کسی مسئول این اشتباه است]، آن [مسئول کاروان] هم شاید اصلاً در برود، این آدم که نمی ایستد جواب بدهد، می گذارد می رود. آدم این طوری که پای چیزی نمی ایستد، این چه طور می شود؟

ما همیشه در این دنیا به آن طرف [مقابل] نگاه می کنیم، به خودمان نگاه نمی کنیم. به انتساب مسائل

به خودمان نگاه نمی‌کنیم. همیشه می‌خواهیم ببینیم
مثلاً طرف چقدر نسبت به این قضیه واکنش نشان
می‌دهند - متوجه عرضم که می‌شوید؟ - طرف
چقدر به این مسائل واکنش نشان می‌دهد؟! آیا
واکنشش زیاد است یا کم است؟ دردسر درست
می‌کند یا نمی‌کند؟ هیچ به این فکر نمی‌کنیم که این
قضیه یک طرفش به تو است، دارد به تو نگاه می‌کند،
به ریش تو دارد می‌خندد! می‌گوید: تو ادعای نیابت
پیغمبر داری می‌کنی هی هی!! تو ادعای نیابت
پیغمبر می‌کنی و داری به من دروغ می‌گویی! تو
ادعای نیابت پیغمبر می‌کنی، داری حقه می‌زنی! تو
ادعای نیابت پیغمبر می‌کنی، داری کلک می‌زنی!
خیال می‌کنی من نمی‌فهمم؟! بفرما این سند!
اینجاست که انسان می‌داند آن کلام مرحوم آقا «که
در عمرم چنین حالی برایم پیدا نشد!» [یعنی چه؟]
این مسئله میزان صدق افراد را نشان می‌دهد!
یعنی اگر ما در این مسئله و همین کلام برویم، که
چرا برای ایشان یک‌هم‌چنین حالی پیدا شد؟ [خیلی
مسائل روشن می‌شود.] بالاخره این یک مسئله و

قضیه دروغ که نیست، یک قضیه واقعی است دیگر. چرا باید برای ایشان این قضیه پیدا بشود؟ چرا این ناراحتی، یک ناراحتی عادی و متعارف نبوده است؟ اگر برای ما اتفاق بیفتد - جدی دارم می‌گویم - چه واکنشی نشان می‌دهیم؟ اینهایی که دارم خدمتان عرض می‌کنم، اینها نکات کلیدی راه ما است! نکات کلیدی است؛ که ما بدانیم در چه وضعیتی هستیم، یک خورده مسئولیت خود را بالا ببریم. یک خورده تعهدمان را بالا ببریم. یک مقداری حسّ مسئولیت‌پذیری را در خودمان تقویت کنیم. می‌توانیم غیر از این لباس را برداریم، لباسی عادی هم بپوشیم؛ [بعد] هر غلطی می‌خواهیم بکنیم، برویم بکنیم. هر کاری برو بکن دیگر، خودت می‌دانی، آدم عادی هستی دیگر! چرا باید این‌طور باشد؟

رابطه ادراک مبانی و التزام به آن

چون هرچه ادراک انسان و حس انسان نسبت به مبانی بیشتر باشد به همان اندازه، باور و التزام و اهتمامش، به لوازم آن مبانی بیشتر خواهد بود. این یک چیز طبیعی است. یک چیز طبیعی است دیگر.

یک دفعه شما کنار خیابان راه می‌روید، می‌بینید
ماشینی به کسی زد و او را انداخت. می‌گویید: «نگاه
کن! نگاه کن! بیچاره داشت می‌رفت [ماشین او را
زد] و افتاد!» حالا یک خورده هم ناراحت می‌شوید؛
اما دیگر سخته که نمی‌کنید! کسی نگاه کند به یک
نفر که ماشین به او زده سخته کند؟ نه! [می‌گویید:]
«بیچاره بنده خدا دیگر عمرش رسیده بود! شاید هم
اصلاً ماشینی مقصر نبوده است و خودش خلاف
آمده یا تند رفته است و...» خب این یک [فرض
است.]

یک وقت نه، [فرض کنید] این فردی که ماشین
به او زده همسایه‌تان است. باز هم به همان مقدار
ناراحت می‌شوید؟! نه! چون همسایه‌تان هست، یک
احساس دیگری برایتان پیدا می‌شود. همین‌طور در
فکر هستید تا بیاید خانه و وقتی هم خانه آمدید،
قضیه را برای بچه‌ها و عیال‌تان و... تعریف می‌کنید:
«آن همسایه را که دیده‌اید؟ من داشتم می‌رفتم،
یک دفعه دیدم این‌طور شد و [ماشین به او] خورد
...»

یک دفعه نگاه می کنید، قوم و خویشان است! بید، آن احساسِ نزدیکی هرچه جلوتر می آید و بیشتر می شود؛ تأثری که متعاقب بر این احساس هست آن تأثر بیشتر می شود.

یک دفعه می بینید این شخص اصلاً برادرتان باشد! می گوید: «ای وای! برادرم!» اصلاً دیگر از حال می روید. اتفاق افتاده است دیگر که مثلاً طرف از حال رفته و اصلاً نشسته و اختیارش را از دست داده است! همین طور ممکن است دیگر از برادر نزدیک تر [باشد]، حتی در بعضی اوقات سکت می کنید!

چندی پیش یک خبر می خواندم - در اینجا نه - نمی دانم کدام کشور بود. یک مادری رفته بود تا دخترش را به ایستگاه راه آهن برساند. در نبودش پنجره باز بوده، بچه پنج ساله در خانه تنها بوده و این زن احتیاط نکرده، بچه آمده از بالا به پایین افتاده، مرده. وقتی مادر آمده و نگاه کرده بچه اش مرده، او هم رفت از همان جا خودش را پایین انداخت و مُرد! یعنی نمی تواند ببیند که بچه اش به واسطه اهمالی که او کرده، این طور شده است. خودش را از بچه اش

جدا نمی‌بیند. می‌گوید: «اگر بچه‌ام رفته من هم باید با او بروم» مُرد! مُرد! یعنی آن حسی که مادر نسبت به بچه دارد، آن حس را ما نداریم. ما چه هستیم؟ پدر هستیم. پدر یک مقدار از نظر احساسات تحت کنترل‌تر است تا مادر. مادرهایی که ... لا إله إلا الله! لا إله إلا الله! یادآوری نکنیم، حالم اصلاً برمی‌گردد. ما پدر هستیم. پدر بیشتر می‌تواند خودش را کنترل کند. بیشتر می‌تواند خودش را نگه دارد. ولی خب مادر نه، مادر اصلاً ریختش، تپش و شاکله‌اش با مرد فرق می‌کند و یک نوع احساس خاصی دارد. یک وحدتی بین خودش و بین بچه‌اش ایجاد می‌کند. اصلاً خودش را می‌کشد! خودش را برای بچه‌اش می‌کشد.

اتفاق افتاده که مثلاً بچه‌اش دارد با ماشین تصادف می‌کند؛ او می‌رود خودش می‌افتد و می‌میرد و بچه‌اش را کنار می‌زند که آن اتفاق نیوفتد. خودش را برای بچه‌اش می‌کشد دیگر. خب این، چه مطلبی را می‌رساند؟

آن اولی را که شما نگاه کردید فردی در خیابان

رفته تصادف کرده یک فی الجملة ناراحت شدید [و با خود می‌گویید:] «خدا بیامرزدش و دیگر عمرش را کرده بود!» چرا اینجا [در مورد برادرتان] نمی‌گویید: که عمرش را کرده بود؟! اینجا نمی‌گویید، اینجا غش می‌کنید. اینجا سکت می‌کنید. یک بنده خدایی از همین رفقا در طهران، دو هفته پیش برای من نقل می‌کرد، می‌گفت: که دختر بزرگ دایی‌اش - که خیلی هم متموّل و فلان و ... بود - سرطان گرفت و دیگر در شرف فوت بود مثلاً یک ماه بعدش [دیگر از دنیا می‌رفت]. در همین حین، یک دفعه به او خبر دادند یک دختر دیگرش هم سرطان گرفته است و تقریباً تا یک ماه دیگر بیشتر زنده نمی‌ماند. قبل از اینکه دختر دوم بمیرد، این مُرد! پدر مُرد. یک مرتبه سکت کرد و بعد هم مشکل پیدا کرد و ... مُرد! آن‌چنان این فشار برایش زیاد بود [نتوانست تحمل کند]. آن یکی که رفت، این هم [که سرطان گرفته است]. سیصد میلیون هم خرجش کرده بود ولی دیگر فایده نکرد و دختر اوّلی فوت کرد. یعنی نمی‌تواند [تحمل کند]، یعنی این همبستگی و احساس نمی‌گذارد که راحت باشد.

اتصال تامّ اولیاء به امام علیه السلام

مرحوم آقا در این جریان، حکم آن مادر را به نسبت به فرزند داشتند! این را همه نمی‌توانند درک بکنند. باید انسان یک مقداری از آن حال و هوا را بچشد، از آن حال و هوایی که اولیاء خدا در آن حال و هوا هستند، آن وقت می‌فهمد که این که ایشان گفتند: «سخت‌ترین حالتی که - یا یکی از سخت‌ترین حالاتی که - در عمرم بر من گذشت، آن لحظات عبور از آن به اصطلاح کانتر بود.» این را انسان درک بکند که منظورشان چه بود؟ درست شد؟! آن وقت این آدم می‌تواند متصدی بشود. حالا به عرض ما رسیدید؟ این آدم، با این احساسات [باید متصدی بشود]، نه بنده. بنده نه‌خیر! بنده می‌آیم خراب می‌کنم. می‌زنم همه چیز را درب و داغون می‌کنم. نه اهلش هستم و نه هیچ [تخصصی دارم]! راحت و صاف دارم [این را می‌گویم]. ولی ایشان می‌تواند. [چرا] که آن درکی را دارد که همان درک را در مرتبه قوی‌ترش یا بالاترش امام دارد. دیگر بالاتر از او امام است. حدّ فاصلی دیگر نیست. بالاتر

از او امام می‌شود. و این درک را از اتّصال به امام پیدا کرده است، نه با انفصال از امام. یعنی امام در آن رتبهٔ اعلیٰ، در آن رتبه وقتی که او به امام متصل شد، این درک برایش پیدا شد. اتّصال، اتّصال تامّ است. و الاّ خوب خیلی‌ها هستند که ممکن که یک نخ‌باریکه‌ای [به امام متصل باشند]. نه! اتّصال، اتّصال تام و اتّصال قلب و سرّ و ضمیر و نفس و همهٔ مراتب وجودی است. گاه‌گاهی نه، فایده ندارد. اگر آن اتّصال برقرار شد، مسئله درست می‌شود.

توضیح آیه ﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ

حَسَنَاتٍ﴾

و این ﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ

حَسَنَاتٍ﴾، چه دلیلی دارد که شما هم‌چنین حرفی

را می‌زنید؛ که ﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ﴾ خدا این گناه اینها

را تبدیل به حسنه می‌کند؟ دلیل ندارد. گناه، گناه

است و همیشه گناه است. تا اسم این شراب روی

این است، این شراب است. وقتی که این تبدیل به

سرکه شد، خوب تبدیل به سرکه شده، دیگر حالا

شراب نیست. دیگر اصلاً گناهی نیست تا اینکه این

بخواهد تبدیل بشود. ماهیّتی تغییر پیدا کرده‌است.

ماهیت عوض شده است. ولی در این آیه دارد که **سَيِّئُهُ** تبدیل به حسنه می‌شود! یعنی **سَيِّئُهُ** با آن عنوانش تبدیل به چه می‌شود؟! تبدیل به حسنه می‌شود!

علت در اینجا ذکر نشده، فقط تشبیهی در اینجا آورده است. که این مثل آن است. ممکن است بگوئیم نه آقا تشبیه شما غلط است. از کجا می‌گویید که این شخص گناه کرده و بعد این گناه در مراتب وجودی تبدیل به حسنه می‌شود. حالا کود، بله؛ گیاه است و درخت و علف و خاک و این عناصر و اینها، اینها تبدیل به میوه می‌شوند.

این توجیهی که بزرگان [در تفسیر] ﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾ می‌فرمودند این بود که: گناه، همان نفس تحقُّقش در ظرف جهل یا عناد و غرض است که او را گناه می‌کند. اگر این گناه در ظرف غرض و جهل نباشد، در ظرف عناد و اینها نباشد، خب این گناه نیست. یک شخص نمی‌داند، یک کار حرام انجام می‌دهد، وقتی که نمی‌داند، خب این گناه نیست. حدِّ هم نباید به او زد، کاری هم نباید

به او کرد. فرض بکنید نمی‌داند که این شراب خوردن منهیّ عندالشارع است، خبر ندارد. [فکر می‌کند] خب یک چیزی است، حالا بعضی‌ها می‌خورند و بعضی‌ها نمی‌خورند. مثل خیلی از چیزهای دیگر، حالا ما هم می‌خوریم. خب این الان برای این گناه نوشته نمی‌شود. آن چیزی که باعث است، همان نیت، نیتِ خلاف است که باعث حرمت است و سیئه به او اطلاق می‌شود. و این نیت و کدورتی که همراه با این گناه انجام داده، این کدورت است که او را سیئه می‌کند.

کدورت یا نورانیت، معیار تشخیص حسنات و

سیئات

شما اگر کاری انجام بدهید که در کارتتان، کدورت نباشد، ارتباطتان با خدا کم‌رنگ نشود، ارتباطتان قطع نشود، حالت قبض برایتان پیدا نشود، حالت گرفتگی برایتان پیدا نشود، آن عمل حرام نیست. اگر عملی انجام بدهید که آن ارتباط قطع بشود، حالت کدورت برایتان پیدا بشود؛ حالت

انقطاع برایتان پیدا شود [آن عمل گناه است]'.^۱

دو حکایت از تأثیرات گناه در عالم حقیقت

چندی پیش بود یکی از دوستان - خیلی قضیه عجیبی - می گفت. می گفت: چندی پیش بود که فلانی با من تماس گرفت و گفت: «بینم! حالت چطور است؟ حالت خوب است؟» شب بعد از نماز مغرب و عشا بود.

گفتم: بله. گفت: کجایی؟ گفتم: من بیرون از خانه هستم. گفت: خانه نیستی؟ گفتم: نه. گفت: من الآن داشتم نماز می خواندم، یک دفعه احساس کردم که در منزل تو، اجانین دارند می روند و می آیند. و اینها به شکل میمون هستند و رنگ صورتشان زرد است و پشمها همین طور تیغ تیغی مثل میمون به رنگ زرد و دارند در منزل تو می روند و در فلان اطاق دارند می روند، اسم آن اطاق را هم مشخص کرد. گفت: خواستم بهت بگویم، ولی تو که بیرون هستی. گفت: تلفن کردم به زنم، گفتم: برو بین در

۱. رجوع شود به انوار ملکوت، ج ۱ ص ۱۶۰ به بعد و ج ۱۵ تفسیر شریف المیزان ذیل آیه محل بحث سوره الفرقان و ترجمه رساله الولایه تألیف علامه طباطبائی (رضوان الله علیه) ص ۶۷ و ۶۸ در نرم افزار کیمیای سعادت.

آن اطاق قضیه چیست؟ رفت و نگاه کرد، دید
پسرش دارد چت می‌کند! نشسته دارد چت می‌کند!
ببینید، چقدر مسائل عجیب است! چقدر دقیق
است! این اصلاً از آن خبر ندارد. در نماز مغرب در
حال توجه نشسته است، حالا خدا می‌خواست
این‌طور برایش روشن کند دیگر. یک دفعه نگاه
می‌کند می‌بیند که اجانین دارند می‌روند، توی فلان
اطاق هم دارند می‌روند! [زنگ می‌زند به آن رفیق و
خبر می‌هد. او] می‌گوید: «من بیرونم، بیرون از خانه
هستم». به زنش یواش می‌گوید که: «برو بین قضیه
چیست؟» بعد او هم می‌رود و از پشت سر نگاه
می‌کند و او (پسرش) هم متوجه نمی‌شود. می‌بیند
بله، صفا! گفت: خیلی خب!

او که الان این را مشاهده می‌کند، این [چت
کردن] چه حالتی در آن فضا ایجاد کرده است؟! این
كدورت است دیگر! اگر این كدورت ایجاد نمی‌شد،
آن وقت عجیب این که این اجانین [رفت و آمد می
کردند.] چون بالاخره به خاطر یک سنخیت و
خاصیتی به اجنه در اینجا تشبیه شده است. این که
تمثّل به جنّ یعنی كدورت و اینها الان برایش ظهور

پیدا کرده، به خاطر تبدل فضا است. فضا متبدل شده است و او هم این طور شده است.^۱ بعد می آید چه کار می کند؟ [فرزندش را] صدا می کند می گوید: بیا مثلاً برای آب میوه گرفتم و از آن حال و هوا بیرون می کند و قضیه را عوض می کند. وقتی اینطور می کند می بیند بعد از چند دقیقه شوهرش به او تلفن زد و گفت: جن ها دیگر قطع شدند! آن یارو دوباره به او تلگراف شده بود که دیگر مسئله تمام شد. خب اینها چشم بندی که نیست.

یکی از دوستان بود، چند سال پیش یک روز پیش من آمد. الان [از دوستان] نیست. با رفقا هم آن موقع ارتباطی نداشت، اتفاقاً ایرانی نبود. یک روز صبح آمد - هر دو سه ماهی یک مرتبه منزل می آمد - وقتی در صحبت هایی که می کرد گفت که «فلانی! چنین شخصی شما از آشنایان دارید؟» گفتم: «بله، چنین فردی هست.» اسم یک نفر را آورد. که اصلاً نمی شناخت و از من سؤال کرد که یک چنین شخصی شما دارید؟ - اصلاً نه دیده نمی شناخت -

^۱. رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳ ص ۱۳۵ تا ص ۱۳۷

گفتم: بله، چطور مگر؟ گفت: «من چند روز پیش بود در حال ذکر بودم، نشسته بودم در حال توجه، یک مرتبه دیدم این شخص دارد به طرف مکه حرکت می‌کند. بعد یک دفعه راهش را کج کرد رفت در برهوت یمن^۱! و من خیلی متأثر شدم، این چرا که داشته به سمت مکه می‌رفته، این یک دفعه به آنجا می‌رود و چیز می‌شود.» گفت: «نفهمیدم» گفتم: «ان شاء الله خیر است، دعا کنید خدا دست هم‌مان را بگیرد، پایمان نلغزد، چیزی نشود.»

من می‌دانستم که او یک خلافی انجام داده است، من اطلاع داشتم. خب او که نمی‌دانست. ببینید، خدا ستارالعیوب است، این طوری است! رفتنش به آنجا را نشان می‌دهد، اما اینکه چه کار کرده را نشان نمی‌دهد. اینکه چه کار کرده را من می‌دانستم. گفتم: «ان شاء الله خیر است، دعا کنید ان شا الله خدا دست همه‌مان را بگیرد. همه خطا می‌کنیم، اشتباه می‌کنیم، [گاهی] حالات انسان مختلف است، گاهی اوقات

^۱ برهوت یمن مثل وادی السلام و اینها که مربوط به مومنین است، آن هم مربوط به کفار و اهل خلاف و اهل نفاق و اهل ظلمت است. (مؤلف)

^۲. رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳ ص ۲۳۲ تا ص ۲۳۸

خب ممکن است برایش یک لغزش‌هایی پیدا بشود.

علی‌کل‌حال آن بنده خدا را منصرفش کردیم.»

[بعد] رفتم به او گفتم: «فلانی من که به شما

گفتم: نکن! چرا این‌طور کردی؟ و بعد هم که

نشانه‌اش این است که چنین قضیه‌ای هم اتفاق افتاد.

بنده خدا دیگر خیلی منفعل شد و دیگر باور کرد و

توبه کرد.

از این قضیه چند روزی گذشت و آن شخص

تلفن کرد - همان شخصی که می‌آمد منزل، ایرانی

نبود - و گفت: آقا آن [شخصی] که من چند روز

پیش دیدم که رفته بود [به طرف برهوت] دو سه روز

پیش بود، نمی‌دانم کی بود. گفتم: بله درست است.

گفت: دیدم دوباره دارد به سمت همان مکه می‌رود.

گفتم: «الحمدلله که این راهش [را درست کرد.]»

بینید! رفتن به سمت مکه، یعنی [رفتن] به سوی

خدا. معنایش این است دیگر. کسی که خواب

می‌بیند دارد مکه می‌رود، یعنی به سمت خدا

[می‌رود]. [وقتی] احرام می‌بندد یعنی دارد به سمت

خدا می‌رود. این دارد به سمت خدا می‌رود، ولی

ولی آدم نباید هیچ وقت غره بشود که خلاصه دست شیطان از او قطع شده است. نه خیر! ممکن است همین که راه را عوضی می‌رود، اینکه عوضی می‌رود [دیگر تا آخر] عوضی می‌رود. این مسئله، به جای خودش محفوظ است.

حقیقت تبدیل سیئه به حسنه

این نیتی که دارید می‌کنید، یعنی همان کدورتی که برای انسان هست آن کدورت سیئه می‌شود. حالا اگر انسان آمد از این افق سیئه بالاتر رفت و در یک فضایی از روحانیت و نورانیت قرار گرفت، با آن وضعیّتش [در گذشته] به‌طور کلی اختلاف پیدا کرد، دیگر این کدورت ندارد. آن وقت، حالی که برای او پیدا می‌شود، ندامتی که برای او پیدا می‌شود که خدایا من آن بودم تو دست من را گرفتی و الآن به اینجا رساندی، این حال چه می‌شود؟ حسنه می‌شود. پس این الان حسنه شد. چون آن باعث شده این‌طور بشود. این ندامتی که الآن دارد، اگر کار خلافی انجام نمی‌داد شاید برایش پیدا نمی‌شد. شاید برایش پیدا نمی‌شد. آن وقت دیگر اینجا خلاصه یک مسائلی است، که دیگر [از گفتنش] معذوریم! خودتان دیگر

بروید حدس‌هایی در اینجا هست بزنید و یا اگر
مسائلی هست، دیگر انسان باید خودش اینها را به
تجربه و حسّ و لمس باید بیابد.

لذا مثلاً در روایت داریم^۱ که یک مثلاً زاهدی
هفتاد سال عبادت می‌کرد، بعد یک روز گفت: خب
خدایا ما این همه عبادت کردیم و الحمدلله خب
گناهی انجام ندادیم و خطایی نکردیم. الان چه
مرتبه‌ای داریم؟ به او نشان دادند که نه آقا! این
عبادت‌های تو از این سقف بالاتر نرفته است، در
همین حد است. بله و علتش هم این است که
خلاصه تو در انجام این عبادت این فکر را داشتی،
این خیال را داشتی، که جای خوبی فراهم شده و ما
الحمدلله مثل مردم نیستیم. ما جایمان را جدا کردیم.
حسابمان را جدا کردیم. از اجتماع فاصله گرفتیم و
آمدیم در اینجا و خدا را داریم عبادت می‌کنیم. خدا
عجب بنده خوبی دارد! و نتیجه‌اش هم همین است.
عجب بنده خوبی دارد، در کار ما نیست. توی کت

^۱. المراقبات، تألیف مرحوم میرزا جواد ملکی تبریزی رضوان الله علیه ص
۶۷۰ طبع بیدار فر، قم، به نقل از عدة الداعی ابن فهد حلی رضوان الله علیه.

ما نمی‌رود. عجب بنده خوبی دارد، این حرفها توی
 کت ما نمی‌رود. بعد حالت ندامت برایش پیدا شد.
 ندامت و توبه که ما چه کاری کردیم، چه اشتباهی
 کردیم. همان‌جا خطاب آمد: «این ندامتی که الان پیدا
 کردی، از ثواب هفتاد سال عبادتت بالاتر است!» این
 همان [تبدیل سیئات به حسنات] است. یعنی همین
 که برای انسان حال ندامت پیدا می‌شود که عجب
 بنده‌ای هستم، من عجب بنده‌ای هستم؛ اگر خدا
 دست من را نگیرد، من هم این‌طوری هستم، این را
 خدا می‌خواهد.^۱

یک وقت برای ما این قضیه پیدا نشود؛ که
 الحمدلله گناه نکردیم! آدم نباید دنبال اینها (گناه)
 برود، اما نه اینکه دیگر این افکار و این چیزها را
 داشته باشد. آدم نباید دنبال خلاف رضای خدا برود،
 اما نه اینکه حالا بخواهد این قضیه برایش یک مطلبی
 بشود.

﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾،

یعنی این. یعنی همین که این [شخص] گناه کرده،

۱. رجوع شود به شرح فصوص الحکم، فصّ آدمی، ج ۱، ص ۲۶۱.

این گناه تأثیری در او به وجود می آورد - بعد از اینکه حالتش حالت روحانی شد - که آن موقعیتِ عبودیت را با تمام وجودش حس می کند، لمس می کند. اگر این گناه نمی کرد، این را حس نمی کرد. خب این حسنه می شود؛ آن فعلی که انجام داده حسنه شد. اگر آن [گناه] نبود، نمی شد. به آن حد نمی رسید!

شگردهای نفس انسان برای إغواء او

نفس این طور است! نفس خیلی بلا است، خیلی!
[عجیب] موش مرده ای است! آنچنان خودش را به موش مردگی می زند! آنچنان خودش را عابد نشان می دهد! آنچنان خودش را متواضع نشان می دهد! آنچنان خودش را عبد نشان می دهد! آنچنان خودش را زیر پای همه مردم نشان می دهد! آنچنان خودش را خادم مردم و خادم ملت و فدایی مردم و ملت نشان می دهد! آنچنان خودش را خدمت گزار نشان می دهد! ای موش مرده! ای موش مرده! این [نفس] وقتی همه را نشان داد، یک دفعه یک جا خلاف توقعش درمی آید! تو که تا حالا این را می گفتی، این کجایش خادم است! این کجایش «من از همه

پایین ترم» است! این کجایش «من نمی دانم چه می کنم و چه می کنم» است! این کجایش «من زیر پای همهٔ مردم هستم» است! [اصلاً] این حرفها چیست؟ تمام دنیا را هم تگه پاره می کنی که از حرفت برنگردی!

تا حالا این نفس خودش را به موش مردگی زده [بود] ولی نمرده [بود]! موش مرده بود. موش مردگی با مردگی دوتا است! موش مردگی [برای] گربه [است]! وقتی [گربه] می رود یک موش صید می کند این خودش را می زند به مردگی. این را می گویند موش مردگی! همین که می بیند گربه رفت، بلند می شود و می رود و گربه هم دنبالش می افتد. می گوید: خودت را برای من داری به موش مردگی می زنی؟ من خودم هفتاد هزار تا مثل تو را یک لقمه کرده ام! برای من معلق نزن! ای موش مرده! درست شد. [وقتی که موش] مرده است اینطور نیست. همین که مرده است، مرده است دیگر گربه هم ولش می کند. می گوید این که مرده است ولش کنم. من دنبال موش زنده می روم، موش مرده که نمی خواهم. بعضی ها خوابند، بعضی ها خودشان را به خواب

می‌زنند. آنهایی که خوابند، آدم تکانشان می‌دهد
بیدارشان می‌کند. آنهایی که خودشان را به خواب
می‌زنند چه [کار] باید کرد؟ هیچ کاری نمی‌شود کرد.
[چون خودش را] به خواب می‌زند. این نفس هم
خودش را به خواب می‌زند، خواب نیست. خودش
را به موش‌مردگی می‌زند! [وقتی] در میان مردم
صحبت می‌کند، [همه می‌گویند:] به‌به! عجب
آدمی! چقدر آدم متواضعی است! چقدر آدم خدومی
است! چقدر خودش را پایین آورده است!
[می‌گوید:] من دست شما را می‌بوسم! خب بیا
ببوس! این «دست تو را می‌بوسم» بقیّه هم دارد؛ حق
نداری حرفی بزنی، حواست باشد. ولی نه!
[می‌گوید:] دست را می‌بوسم ولی [باید] به حرف
من گوش بدهی! پس این چیست؟ موش‌مردگی
است. [می‌گوید:] من دست شما را می‌بوسم. آقا من
خادم شما هستم. من خاک پای شما هستم. من چه
هستم، من چه هستم. هر چه بگویند [هستم]. [همه
می‌گویند:] با این علمش دارد چه می‌گوید! با این
مقامش چه کار دارد می‌کند! با این وضعیّتش چه کار

دارد می کند! اینها همه چیست؟ موش مردگی است
نه مردگی.

این کلامی که امیرالمؤمنین راجع به مؤمن دارد:
أَمَات نَفْسَهُ وَ أَحْيَا عَقْلَهُ^۱. آن مؤمن، خودش را به
موش مردگی نمی زند، نفسش را می کشد. وقتی
کشت، یعنی مُرده است و تمام شد! وقتی این مرد،
آن وقت [مصدق] **أَحْيَا عَقْلَهُ** می شود! عقل می آید
رشد می کند و نور و بهاء خودش را نشان می دهد.
در این عبودیتها و اینها همین طور است، خیلی از
این عبودیتها موش مردگی است. خدا هم که بلد
است می گوید: ما را دیگر سر کار نگذار تو رو به
خدا، از ما مایه نگذار!

اگر شخص به آن عبودیت برسد [راه او درست
می شود]. چه زمانی به آن عبودیت می رسد؟ [وقتی
که] انسان بفهمد گناه کار است. بفهمد، حس کند.
حس کند که اگر خدا نظرش را برگرداند، هیچ فرقی
نمی کند. این احساس اگر در ما پیدا شد، بالاترین
نعمت است. خجسته نعمتی است و مبارک مهمانی

^۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۸ و الله شناسی، ج ۱ ص ۶۳ و توحید علمی و
عینی، ص ۱۴۹

است که این مهمان به ضیافت دل ما آمده و ما باید این را نگه داریم.

وصول ائمه به حقیقت عبودیت، بدون ارتکاب

معصیت

ائمه ما علیهم السّلام بدون این [ارتکاب معاصی]

به این مسئله رسیدند. حالا فهمیدی در دعای اَبی

حمزه ثمالی، امام سجاد علیه السّلام عرض می کند

که: **أنا الَّذی عصیتُ جبار السّماء، أنا الَّذی علی**

ربه اجتری و أنا الَّذی اعطیتُ علی المعاصی

الجليلة الرُّشا، یعنی چه؟ این امام سجاد بدون اینکه

این گناهی که ما می کنیم [را مرتکب شود به اینجا

رسیده است]. ما رشوه می دهیم، ما گناه می کنیم،

شراب می خوریم، دزدی می کنیم، دروغ می گوئیم،

تهمت می زنیم، همه کار می کنیم. [اما] امام سجّاد

بدون اینکه این کار را انجام بدهد این حال را دارد.

[واقعا این حال را] دارد. و وقتی دارد می گوید: **أنا**

الذی علی ربه اجتری، «واقع» را دارد می گوید.

نه اینکه مثل اینهایی که می گویند: «[امام] برای ما

دارد می گوید! یا فیلم بازی می کند یا مثلاً صورت

حال بقیّه را دارد می گوید.» نه آقا! امام خودش را

دارد می گوید. می گوید: «من این هستم. من چنین حالی دارم.» بدون اینکه گناه کرده باشد. خب امام معصوم است، عصمت مطلقه دارد. عصمت مطلقه در همه مراتب دارد. و همان باعث شده که این حال را داشته باشد، چون عصمت مطلقه دارد. اگر عصمت مطلقه نداشت این را نمی گفت. چون عصمت مطلقه دارد هم در مرتبه ذات، هم در مرتبه فعل، هم در مرتبه خیال، هم در مرتبه قلب، هم در مرتبه ضمیر، هم در مرتبه سرّ و هم در مرتبه ذات که از سرّ بالاتر است. چون امام دارای عصمت مطلقه است، می گوید: **أنا الذی عصیت جبّار السّماء، أنا**

الذی علی سیّده اجتری و أنا الذی اعطیت علی المعاصی الجلیلة الرّشا.^۱

[امام] دارد اینها را می گوید، خب اینها را می گوید که از آن طرف ما هم بفهمیم دیگر که چه خبر است. او که امام است، قضیه اش این است. دیگر حالا ما باید حال خودمان را بدانیم! این نکته هست که عبودیت انسان را تمام می کند. پس

۱. الاقبال، ص ۷۱. رجوع شود به کتاب حیات جاوید، ص ۴۷ تا ۶۱

﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾ را

هم [توضیح دادیم].

تفاوت میان اضطراب سرّ و اضطراب نفس

تلمیذ: اضطراب سرّ را اگر می‌شود توضیح بدهید؟

استاد: اضطراب سرّ، حفظ مرتبه جمعیت، بین

هو هویت - که همان مرتبه ذات است - و بین آن

اعمال مقام واحدیت است. این را اضطراب سرّ

می‌گویند. یعنی در آن جمعیتی، که شخص باید تعلق

به ذات داشته باشد و از آن ذات به مراتب اسماء و

صفات توجه کند، [چیز دیگری اتفاق بیفتد].

[منظور از اینکه] توجه کند [این نیست] که فکر کند،

آنها فکر نمی‌کنند، [بلکه] آن تعلق و آن ربط [مورد

نظر است]. [به عنوان مثال] شما که به پسران

محبت دارید، فکر نمی‌کنید تا محبت داشته باشید؛

محبت را دارید. ربط را دارید. آن مادری که به

بچه‌اش علاقه و محبت دارد، فکر نمی‌کند [تا محبت

داشته باشد]. آیا تا حالا دیده‌اید مادر فکر کند که

بنده به این محبت دارم؟ حالا چه کار کنم محبت

بیشتر بشود، چه کار کنم کمتر بشود؟ [یعنی] اگر فکر

کند، محبت بیاید، و اگر فکر نکند، محبت نیاید؟!!

محبت فکری نیست. محبت، ربط است. علاقه ربط است. عشق ربط است، حسّ است، فکر نیست. ما فکر می‌کنیم. به آن جنبه تجلی در آثار و اینها همه فکر می‌کنیم. ولی در اولیاء خدا ربط است، فکر نیست. آن ربط بین ذات و خودشان گاهی اوقات به اسماء و صفات برمی‌گردد. یعنی از آن تعلق ذات، گاهی اوقات به واسطه حالشان، - چون حالشان هنوز استقرار پیدا نکرده و ملکه نشده است - [به اسماء و صفات برمی‌گردد]. آن حال - که قبل از اینکه ملکه بشود - که فقط این ذات به آن ذات متصل باشد و حتی اسماء و صفات هم در آنجا نیاید سیر بکند، به مرتبه اسماء و صفات می‌آید و یک دفعه مشاهداتی برای او انجام می‌شود که آن مشاهدات با آن ارتکاز تامّ به سرّ و به آن ذات منافات دارد! این را اضطراب سرّ می‌گویند.

تلمیذ: قبل از فناء است؟

استاد: قبل از ملکه شدن فناء، به عنوان فرض کنید معبر، نه منزل. قبل از اینکه بخواهد [فناء] ملکه بشود، حالات فناء در حال تردّد است. برای انسان [این حالات] می‌آید و می‌رود و ممکن است در یک

حال، انسان حقیقت آن ذات را مشاهده کند، و گاهی اوقات ممکن است آن حقیقت ذات را همراه با تجلیات اسماء و صفاتی ببیند که آن یک مرتبه پایین تر است. این معلوم است هنوز در آن مرتبه ذات استقرار پیدا نکرده [که] آن فناء تامّ برایش حاصل بشود. همین که آن ذات را مشوّب به کثرت می بیند، اضطراب سرّ می شود!

تلمیذ: این اضطراب سرّ را امام ندارد؟

استاد: نه امام ندارد؛ چون امام عصمت مطلقه دارد عرض کردم، این [اضطراب سرّ] مربوط به غیر امام است.

تلمیذ: طبق فرمایش مرحوم علامه که در کتابهای ایشان فرموده اند: خداوند که وعده داده است تمام گناهان را می بخشد، مشکلی نداریم! مشکل اساسی ما در اضطراب نفس است. این اضطراب نفس چیست؟

استاد: آن مسئله ای که می گویند نفس؛ نفس یعنی بالاخره نفس در همان مرتبه ای که از این عالم می رود، در آن مرتبه دیگر متوقف است، قضیه این است. یعنی گناه را خدا می بخشد، اما دیگر مقام و درجه نمی دهد!

تلمیذ: این اضطراب نفس است؟

استاد: بله! این معنایش اضطراب نفس است.

یعنی نفس وقتی که در یک مرتبه هنوز پایدار نشده

است، همیشه در حال تغییر و تبدل در کثرات است. از این طرف به آن طرف و از آن طرف به این طرف، توجه به این و توجه به آن [دارد]. این توجه به این و توجه به آن او را در یک اضطرابی قرار می‌دهد که هیچ نمی‌تواند استقرار پیدا کند.

الان گفتم دیگر این قضیه موش‌مردگی همین است دیگر. این قضیه خیلی مفید است و کاربرد دارد. قضیه موشیه این بسیار بسیار کاربرد دارد.

ما خیال می‌کنیم اخلاص داریم. برویم در یک مسجد نماز بخوانیم، یا یک منبر برویم، آنجا اخلاصمان معلوم می‌شود. معلوم می‌شود که آیا این حرف‌هایی که داریم می‌زنیم این حرفها [برای خداست]؟ وقتی که جمعیت هفت تا آمد، می‌گوییم: بله، هفت تا هم بیاید، چه فرق می‌کند؟ انسان باید برای خدا باشد! صحبتش برای خدا باشد. این می‌شود [قضیه] موشیه؛ موش‌مردگی. قضیه موشیه را فراموش نکنید! قضیه موشیه یا موسیه، هر کدام که میلتان هست، یا فاریه! این خیلی مفید است!

خلوص نیت شرط پذیرش اعمال

داستان آن شخصی که از هند آمده بود در تبریز،

مرحوم آقا دارند دیگر [در کتاب روح مجرد^۱] صحبت می‌کرد و کم‌کم جمعیت زیاد شد. معصوم علی شاه دکنی [شخصی را از دکن برای تنبّه ایشان به تبریز فرستاده بود].

اول که می‌رود جمعیت کم است، مثلاً پنج نفر یا ده نفر پای صحبتش می‌آیند. [با خودش] می‌گوید که: هرچه خدا بخواهد، ما باید وظیفه‌مان را انجام بدهیم! نفس در اینجا خوب احساس وظیفه می‌کند. اول نمی‌گذارد به حساب اینکه خب کسی خبر ندارد. اصلاً کسی به تو اعتنا نمی‌کند، برو آقا. [اینجا را] به پای خدا می‌گذارد. این نفس پدرسوخته اینجاها خوب مؤمن می‌شود، موحد می‌شود. پنج نفر بیایند [می‌گوید]: خب وظیفه داریم انجام بدهیم! آره پدرسوخته! اگر پانصد نفر هم بیایند همین را می‌گویی؟! [می‌گوید:] «وظیفه داریم که تکلیفمان را انجام بدهیم، وظیفه داریم که چکار بکنیم؛ چه کم بیایند، چه زیاد بیایند، فرقی نمی‌کند!» بعد فردا یک‌دفعه بیست نفر می‌شوند. فردا [وقتی] می‌آید،

۱. روح مجرد، ص ۳۸۳

چشمش یک جوری می‌شود! [با خود می‌گوید:]
وظیفه داریم، وظیفه داریم که تکلیف را انجام بدهیم.
بعد کم کم فرض کنید پنجاه نفر می‌شود. [آن وقت]
چه می‌شود؟! باز این وظیفه داریم [را می‌گوید، اما]
یک خورده دیگر سفت نمی‌گوید. می‌گوید: خب
الحمدلله مثل اینکه مردم دارند استقبال می‌کنند. این
به آن می‌گوید، آن به آن می‌گوید. آن می‌رود در خانه
یکی را با خود می‌آورد؛ آن دوتا را می‌آورد، این
جوری استقبال می‌کنند. [با خود می‌گوید:]
الحمدلله مطالب خدا، مبانی دارد نشر پیدا می‌کند!

در تمام صحبت‌ها که شما می‌شنوید، همه‌اش
همین است: جمعیت را ببین. الحمدلله! مردم! مردم!
جمعیت! همه‌اش همین است. موشیّه خوب
قضیه‌ای است! بعد می‌بینید پای منبر زیاد شدند، صد
نفر شدند، دویست نفر شدند: عجب! صحبت‌ها را
نگاه کن!

— آقا صحبت‌هایی که فلان مسجد می‌کنند، جای
دیگری نمی‌زنند!

— خواهش می‌کنم، اختیار دارید، مطلب از ما
نیست از بزرگان است، ما که از خود چیزی نداریم.

ما که از خود چیزی نداریم، هرچه هست از بزرگان داریم نقل می‌کنیم. هرچه هست، داریم از آنها می‌گوییم، دستان خالی است، خواهش می‌کنم. یک خورده هم می‌خندیم و سرمان را پایین می‌آوریم و

- چه آدم متواضعی هم هست!

بعد خلاصه یک قضیه اتفاق می‌افتد! یک مسئله‌ای اتفاق می‌افتد. یک چیزی به ما می‌خورد - حالا هر چیزی، مثلاً یک انگی - حالا می‌گوئیم یک انگی [به ما می‌خورد]. این به آن می‌گوید، آن به این می‌گوید، فردا می‌بینیم [می‌گویند]:

- آقا راجع به این آقا چه می‌گویند؟ قضیه چیست

؟

یک دفعه می‌بینید دویست نفر شد صد نفر، صد نفر شد پنجاه نفر. یک دفعه می‌بیند همینطور دارد کم می‌شود. یک دفعه شما نگاه می‌کنید از آن حرف‌ها کم می‌شود. دیگر شب که دارد مطالعه می‌کند، خیلی دلش به مطالعه نمی‌رود مثل شب‌های گذشته که دویست نفر می‌آمدند. آن مطالعه‌ای که برای دویست

نفر است با عشق و علاقه و بینم این صفحات را
[ورق] بزنم، بینم چه چیز جدید پیدا می‌کنم بیایم
[برای مردم بگویم]. اما وقتی که [جمعیت] پایین
می‌آید، [میگوید:] حالا می‌رویم آن را می‌گوئیم
دیگر. خب حالا فردا یک کاریش می‌کنیم. تا وقتی
که [جمعیت] به ده نفر می‌رسند، دیگر اصلاً کتاب‌ها
دیگر گرد می‌خورد!

مگر برای خدا نبود؟! چرا کتاب را دیگر باز
نمی‌کنی؟ چرا دیگر مطالعه نمی‌کنی؟ خودش را به
موش مردگی زده بود! تا حالا این نفس سر تو بازی
درمی‌آورد عزیزم! خیال می‌کردی برای خدا است،
خیال می‌کردی. حالا که خلاف توقعت شد، حالا که
خدا برخلاف توقعت انجام داد، چه کار می‌کنی؟
می‌زنی توی سرت و به این و آن حمله می‌کنی. و
می‌اندازی گردن مردم: «عجب مردمی هستند! اصلاً
این مردم لایق صحبت‌های ما نیستند! دارم درس
اخلاق می‌دهم کسی نمی‌آید! آقا چه شده است؟!»
آقا درس اخلاق تو نمی‌آیند! و الا [اگر] یک کس
دیگری بیاید حرف بزند، نه! اتفاقاً توی خیابان هم
می‌ایستند. به حساب چه کسی می‌گذارد؟ [به

[حساب] مردم می‌گذارد. [می‌گوید:] «مردم نمی‌آیند. مردم قدر نمی‌شناسند! مردم فاصله گرفته‌اند.» هیچ نمی‌گوید من نتوانستم توقع آنها را برآورده کنم. من خودم هزارتا ایراد داشتم تا اینکه این طوری شد. به حساب این و آن می‌گذارد.

اینها همه چیزهایی است که ما بایستی که متوجه باشیم. آن کسی که برایش هیچ فرق نکند، که دو نفر بیایند بعد جمعیت زیاد بشود، بشوند دو هزار نفر بعد بیایند بشوند دو نفر؛ در این نوسان که رفت بالا و آمد پایین، تفاوت نکند. [اینطور آدمی] می‌شود حالا یک خورده رویش حساب کرد. نفس اضطراب پیدا نکند. حرف‌ها یکی است! وقتی دو نفر بودند، حرف‌ها همه از خدا بود، از سینما و تئاتر که نبود، از خدا بود دیگر. حرف‌ها همه از خدا است؛ وقتی به آن دو هزار نفر هم می‌رسد از خداست، دوباره همین که پایین می‌آید، باز هم از خداست. این وسط حرف‌ها عوض نشده است. چه عوض شده است؟ این عوض شده و مدام بالا و پایین می‌شود. امروز چند نفرند؟ دیروز چند نفر بودند؟ بینم فردا چند

نفرند؟ حالا که من دارم مطالعه می‌کنم بینم فردا می‌آیند یک جمعیتی که به آنها بگویم خوب خوششان بیاید از این حرفها یا نه. در مطالعه [همه‌اش به این فکر می‌کند.]

همه اینها را خدا خوب می‌داند. این ملائکه‌ای که اینجا (روی شانه چپ و راست) نشسته‌اند، اینها هم بلدند! این ملائکه قشنگ درون کله آدم می‌روند، بدون اینکه شما بفهمید. می‌روند توی این موجشان را می‌فرستند در لا به لای این و پایتتر از آن، [که] عمیق تر است و موج‌های عادی نمی‌رود، آنها موج‌ها را می‌فرستند. از آن زوایا، از آن خصوصیات، از آن تعلقات نفسی که آدم تا برایش پیدا نشود به آن نمی‌رسد. می‌دانید می‌خواهم خدمتان چه عرض کنم؟ اگر هزار سال نماز شب بخوانید، به این [زوایای مخفی نفس و...] نمی‌رسید تا وقتی که در خارج برایتان پیدا نشود. تا وقتی که پیدا نشود، امکان ندارد، به آن نمی‌رسید. تا وقتی این تجربه برایتان حاصل نشود، به این مسئله آگاه نمی‌شوید و وقوف پیدا نمی‌کنید. باید پیدا بشود، باید زمینه‌اش پیدا شود. و برای همه [پیش] می‌آید. برای هر کسی

[پیش] می آید. و همه هم امتحان می دهند. و الآن هم دارند امتحان می دهند و همه مان در معرض این مسئله هستیم.

آیا قرآن و دعا را فقط برای کسب ثواب

بخوانیم؟

ما فقط این دعای أبو حمزه را گذاشتیم برای شب‌های ماه رمضان و آن هم تندتند بخوانیم و برویم! شنیدم یکی در اصفهان، گفته که روایت داریم قرآن را تندتند بخوانید! قرآن را بخوانید، غلط غلط هم بخوانید، بخوانید! ملائکه تصحیحش می کنند! تندتند بخوانید! ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ أَلْ قُرْءَانَ﴾^۲ پس کجا رفته است؟ ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا أَلْ قُرْءَانَ﴾^۳ کجا رفته است؟ این حرف‌ها چیست آقا جان؟ تندتند بخوانید تصحیحش می کنند! چه معنا دارد؟ شما یک آیه بخوان، نه اینکه یک ختم قرآن؛ برو روی آن آیه فکر کن، برو روی آن آیه تأمل کن.^۴

۱. الکافی، ج ۲ باب أن القرآن يرفع كما انزل

۲. سوره النساء (۴) آیه ۸۲

۳. سوره الحشر (۵۹) آیه ۲۱

۴. نور ملکوت، ج ۳ ص ۲۹۱ تا ۳۰۸ و ص ۳۶۱

این حضرت سجاد که این دعای ابو حمزه را گفت، تندتند نمی خواند که کارتس را بزند، بگویند دعای ابو حمزه را خوانده است. امام سجاد از دل و از ضمیرش هر شب می خواند. 'چه معنی دارد که «تندتند بخوان برو، ملائکه درستش می کنند، تصحیحش می کنند.» چه چیز را تصحیح می کنند؟! چه چیزی هست که تصحیحش کنند؟! گفت: مورچه چقدر است که کله پاچه اش چقدر باشد؟! حالا یک چیزی خوب باشد، درست باشد، حالا بیایند تصحیحش کنند. یک کاریش بکنند. اینها غلط است. این نحوه با مردم صحبت کردن غلط است.

لزوم توجه به حقیقت عبادت و نه صرف کسب

ثواب

باید مردم را به معارف دعوت کرد. باید به فهم و تفکر دعوت کرد. از ظاهر و گرایش به ظاهر باید مردم را دور کرد. از توجه به ظاهر باید دور کرد. از صرف ثواب و عقاب باید مردم را دور کرد. به حقیقت عبادت باید مردم را توجه داد. چرا این

حرف‌ها زده نمی‌شود؟! اینکه این را بخوان ثواب دارد یعنی چه؟ من اصلاً نمی‌خواهم ثواب ببرم!! من می‌خواهم خودم را آدم کنم، به ثواب چکار دارم. من به معرفت خودم می‌خواهم اضافه کنم، فهم خودم را بالاتر ببرم که کسی مرا گول نزند. کسی مرا با دوتا خبر نفریبد. کسی راه مرا سد نکند، نبندد. ثواب دارد و این حرفها یعنی چی؟! خب البته ثواب هم دارد. یعنی هر چیزی بالأخره یک نتایجی دارد^۱ نتایجش همان است، همان معرفتی که انسان پیدا می‌کند، قربی که پیدا می‌کند؛ ثواب است دیگر.^۲ حالا در صور دیگر، در آن عالم، یا در غیر آن عالم، ممثّل یا غیر ممثّل برای انسان ظاهر می‌شود. مردم را باید به این راه، که راه فهم است، [دعوت کرد.] راه امام صادق راه فهم است.^۳ راه ایجاد معرفت است، نه راه ثواب کردن. ثواب چه چیزی است! عقاب چه چیزی است! این نحوه [با معارف مواجهه کردن]

۱. اسرار ملکوت، ج ۲ ص ۲۹۰ و ۲۹۱

۲. روح مجرد، ص ۲۶۹

۳. قال الصادق علیه السلام: **اعرفوا منازل شیعتنا عندنا علی قدر**

روایتهم عنا و فهمهم منا. بحار الأنوار، ج ۲ ص ۱۴۸ حدیث ۲۰

غلط است. که انسان به مردم [اینها را بیاموزد.] این بدآموزی است. دور کردن مردم از واقعیات است.^۱

دلیل اعتراض نسبت به کلام بزرگان

ما در همان زمان‌های سابق، می‌دیدیم بعضی از افراد در مجالس و اینها وقتی که بزرگان یک صحبتی می‌کردند، یک مسائلی را می‌گفتند، یک حقائق توحیدی را بیان می‌کردند، تا آن افرادی که در مجلس بودند - بعضی‌ها، یکی دو تا هم نبودند - می‌دیدند که [مطالب بزرگان] با آن افق فهمشان و معرفتشان نمی‌خواند و بالاتر است، شروع می‌کردند [به] مضطرب شدن؛ و بعضی از اوقات اعتراض می‌کردند!

خب آقا صبر کن، فہمت را بالا بیاور، چرا گیر کردی؟! چرا اینجا ایستاده‌ای؟! درست شد؟ اما همین که می‌گفتند یک دعا بخوانید، همه خیلی خوشحال [می‌شدند.] دعای جوشن ثواب دارد! یا مثلاً زیارت عاشورا! آقا مفاتیح را بیاور زیارت عاشورا بخوانیم. [علت این اعتراض چیست؟] اینجا

۱. امام شناسی، ج ۱۰ ص ۱۸۶

ایستاده، نمی‌خواهد بالا بیاید! آقا [بگذار] دوتا حرف برود در کلمات! یعنی چه هم‌اش این را بخوانیم، آن را بخوانیم؟! با این را خواندن و آن را خواندن به کجا رسیدی؟! مثل همین آقا! تند بخوانید، تند بخوانید، ملائکه تصحیح می‌کنند! تند بخوانید چه معنی دارد؟ این حرفها چیست؟ قرآن را که نباید تند خواند.

اینها همه در ظاهر متوقف شده‌اند! و راه دین، راه عبور از ظاهر است و رسیدن به حقیقت و مغز و لب مسئله است^۱.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. برای توضیح بیشتر رجوع شود به مقدمه لب اللباب، ص ۹ تا ص ۱۹ و المراقبات، مرحوم میرزا جواد تبریزی رضوان الله علیه خاتمه کتاب ص ۶۷۱ تا ص ۶۷۶ طبع بیدار فر، قم